

سخن شاهزاده رضا پهلوی با روحانیون وابسته به حکومت

۱۷ شهریورماه ۱۳۸۸

ایرانیان،
از فردای فرود خمینی در گورستان و چیره شدن هیچ انباشته از پوچ اش بر خاک پاک ایران، آواز «قادیسه دوم» بر سر بسیاری از زبان ها افتاد. کشتار ننگ آور و فریبکارانه افسران دلاور ایرانزمین، کشتار شرم آورانه سیاست ورزان میهن پرست و حتی اعدام نخستین بانوی وزیر ایرانی، و سپس، یک به یک، کشتار برنامه ریزی شده همه آن جوانان دلیر و دگراندیش بی گناهی که بایک وار بر سر موضع ایستادند و به ولایت جهل و ستم «نع» گفتند، همه و همه، نشان از یک چیز داشت: تازش دگرباره تاریکی و چیرگی بیگانگان بر میهن!

هم میهنانم،
عظاملک جوینی، تاریخ نگار بزرگ میهن مان، براینند تاخت و تاز سپاهیان مغول به ایرانزمین را این چنین به نقیض می کشد: «آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند!» این جمله، با همه فشردهگی اش، از روزن من، بزرگ ترین و گویا ترین داستان کوتاه، از تاریخ بلند جنایات اهل بیابان در میهن ماست؛ و من شکی در این ندارم، که در فردای فروپاشی این نظام اهریمنی نیز، که از همان روز نخست کلاغ های اش را به جان گل های اقاقی انداخت، تاریخ، سخنی از همین دست خواهد گفت.

ایرانیان،
دیگر بس است، امروز دیگر هنگام یک تعیین و تکلیف تاریخی فرارسیده است. هزاره ای نوین آغاز شده است و ما، که هم به علت های بیرونی و هم به علت های درونی از برخی دیرکردهای تاریخی رنج می بریم، در آستانه یک ساعت صفر تاریخی ایستاده ایم. این چنین است که یکایک شما را به اندیشیدن ژرف، و به گزینش در مورد امری سرنوشت ساز فرا می خوانم:

عزیزانم،
بیابید تا به همدلی و هم اندیشی یکدیگر، از هر تیره و طایفه و طبقه، با هر زبان و دین و باور، مشق های ناکرده تاریخی مان را، چه در پهنه فرهنگ، و چه در زمینه سیاست، یکبار برای همیشه بنویسیم و دفترهایی را، که شایسته بسته شدن شان می انگاریم، یکبار برای همیشه، بریندیم.

چرا که دست کم، من، به سهم خود، دیگر به هیچ روی نمی توانم ببینم که فرزندان کورش را، چون یک تکه گوشت قربانی، از پنجره کوی دانشگاه به بیرون پرتاب کنند و همزمان نعره برکشند: این هم سهم این یا آن قدیس!

چرا که دست کم، من به سهم خود، دیگر به هیچ روی نمی توانم ببینم که به دختران تهمینه و پسران سیاوش در بیدادگاه های این نظام کهریزکی تجاوز کنند و پیکر تجاوز شده شان را بسوزانند و یا که سیمان گیرند، و نام این توحش برهنه را نیز، با بی شرمی و جهالت تمام، «جهاد فی سبیل الله» گذارند.

این چنین است، که روی سخن من اینک با همه سردمداران حکومت جنون زده ولایت فقیه، به ویژه با نهاد روحانیت وابسته به حکومت است؛ چرا که این نهاد، یعنی نهاد دین، بی هیچ شکی، امروز در برابر یک گزینش بزرگ و سرنوشت ساز تاریخی ایستاده است، نه تنها برای ایران، بلکه برای کل حوزه تمدنی ایرانی؛ گزینش این است: در کنار مردم ایستادن و به تمامی از حکومت بیرون آمدن، و یا در کنار رژیم ماندن و بر سنت سرکوب و الاهیات شکنجه پای فشردن!

آقایون،
روی سخن من با شما، و با همه آن پیشوایانی است که به نام دین، هزار و چهارصد سال است که گاه بی میانجی و گاه با میانجی، و سی سال است که بطور یگراست بر این بوم فرمان می رانید، بدین پرسش های زمینی من ایرانی، که اگر می خواهید می توانید نام اش را استفتاء نیز بگذارید، پاسخ دهید:

چگونه و به پشتوانه کدام الاهیات است که به این آب و خاک، اینچنین به چشم بیگانه می نگرید؟
چگونه و به پشتوانه کدام الاهیات است که بر ایران، رفتاری را روا می دارید که گویی، کودک سرراهی تاریخ است؟
چگونه و به پشتوانه کدام الاهیات است که میراث تمدن ایران را شایسته حراج کردن و سوزاندن و به آب بستن و به کلنگ برکندن می دانید؟
چگونه و به پشتوانه کدام الاهیات است که به ایرانی، به چشم بنده و موالی و صغیر می نگرید، کودک اش را به بیگاری می کشید، زن اش را در چهارگوشه جهان به فروش می گذارید و از گرده مرداش تسمه بر می کشید؟
آخر چگونه و به پشتوانه کدام الاهیات است که تجاوز به عنف را، بر دختر و پسر ایرانی، مجاز می شمارید؟

آقایون،

امروز، این شما و فقط شما هستید که بر ایران ما فرمان می رانید، پس در نهایت، این شما و سنت عالیه ای که خود را بدان وابسته می دانید هستید، که باید پاسخ سی سال جنایت قانونی شده و ویرانی پیوسته را بدهید: بنابراین چرا سکوت می کنید و دست بر دست می گذارید؟ چرا، شما به عنوان علمای عرصه دین و نگهبانان وجدان، در برابر ستم بی پایانی که بر مردم شکیبا و نجیب این سرزمین می رود خود را به ناآگاهی می زنید؟

چرا گوش های تان در برابر فریادهای ممتد ملت رنج کشیده ایران ناشنوا شده است و چرا دست رد بر خشونت بهیمی ای که بر فرزندان زال و رودابه، بر مهدی ها و ترانه های میهن می رود نمی زنید؟ چرا به سوی مردم نمی آید و در برابر توحش عریان این فریب کارترین حکومت تاریخ، که پیشیزی برای کرامت انسان ارزش قائل نیست، نمی ایستید؟ به راستی چرا؟ و به من بگویید، انگیزه این بی تفاوتی آشکار در برابر ستم چیست؟

آقایان روحانی،

من، به هر ایمانی که به انسان ارج گذارد، فارغ از اینکه از آن کدام ملت و فرهنگ باشد، احترام می گذارم، و البته، در برابر هر ایمانی، که انسان را، به ویژه ایرانی را زیرپا گذارد و شان آدمی را به هیچ گیرد، می ایستم. پس تکلیف خود را روشن کنید، چرا که تکلیف من، چون روز، روشن است:

من، میان آن جوان ایرانی که از پنجره پرتاب می شود تا که در پای درگاهی متعالی قربانی شود، بی هیچ شک و گمانی، نه جانب آن درگاه نیازمند به گوشت لُخم انسان، بلکه جانب آن ایرانی لگدمال شده، جانب فرزند نگوینخت کوروش را می گیرم. و سلام!

خداوند نگهدار ایران باد
رضا پهلوی